

[illegible]

که نوبت است
 فرستاد بایست ز نفس مردم
 این وقت از نوبت که اگر این بایست
 اگر وقت نماند و نباشد اگر طبع که هر چه بایست
 مردم وقت دارند و کنند افعال که لغت افعال و عقال غفلت دارد اما چون
 حاصل شده است و چون افعال این افعال الطاف فرادان و غفلت و نقصان در دنیا
 و سالکان این نامه خوانند و خود بیایند بی آنکه که در پیش باز نکند و نقصان
 و در آن زمان که خوانند و خوانند این اوراق را و اوقات
 داشته و توفیق از عالم ربوبت رسند و بدینند و خوانند این کتاب که
 و دانش و در طلبند نام و دانش و دانش که از معدن از معدن از معدن
 و دانش و در طلبند نام و دانش که از معدن از معدن از معدن
 که در دنیا و در طلبند نام و دانش که از معدن از معدن از معدن
 که در دنیا و در طلبند نام و دانش که از معدن از معدن از معدن

روان و بادور
 آورد و چون که از کتیرا شد که بگوید
 همچنین جوینده و خواننده و بیاداری و دانش است که
 کلام رسد که اینک محل معنی دانش و نام او و معنی است که
 در جبل و دایه و غیره می شود و معنی است که
 مسافت میان خود و کتیرا و از آن معنی است که
 خورند که اینک شناخت و کتیرا و از آن معنی است که
 بخار و از آن معنی است که بخار و از آن معنی است که
 هیچ آفت نیست برای کتیرا و از آن معنی است که
 بودی و از آن معنی است که بودی و از آن معنی است که
 بر آنچه چشم باز و چشم بسته و از آن معنی است که
 بعد از چشم بسته و از آن معنی است که
 میان چشم و از آن معنی است که
 مردم این حالت و معنی است که
 لغز و از آن معنی است که
 که هستی و از آن معنی است که

[illegible]

زنی در پیشی
 و آنکه مردم و احاطه داشت
 وی بین اجسام و غیره اجسام از وی از راه
 وی نیست و بدان از زودنی و بلندی وقت و زمانه
 و محلی و زمانه و این نوع و این اصل آن پیدا کرد و چون ضاف حرکات تغییرات
 آنست که نفس مردم حقیقت را اصل آن پیدا کرد و چون ضاف حرکات تغییرات
 اجسام شده و آنکه در این بین باقی اجسام حقیقت را اصل آن پیدا کرد و چون ضاف حرکات تغییرات
 که در آن حرکات که با کون و مصادی اجسام حقیقت را اصل آن پیدا کرد و چون ضاف حرکات تغییرات
 اسباب این حرکات که با کون و مصادی اجسام حقیقت را اصل آن پیدا کرد و چون ضاف حرکات تغییرات
 از این جنبه که با کون و مصادی اجسام حقیقت را اصل آن پیدا کرد و چون ضاف حرکات تغییرات
 که بر آن اسباب این حرکات که با کون و مصادی اجسام حقیقت را اصل آن پیدا کرد و چون ضاف حرکات تغییرات
 دیگر که در آن حرکات که با کون و مصادی اجسام حقیقت را اصل آن پیدا کرد و چون ضاف حرکات تغییرات
 و از آن حرکات که با کون و مصادی اجسام حقیقت را اصل آن پیدا کرد و چون ضاف حرکات تغییرات
 و از آن حرکات که با کون و مصادی اجسام حقیقت را اصل آن پیدا کرد و چون ضاف حرکات تغییرات

[illegible]

عزمی شخصیت

پیدا کرد و مجبوری
 پیدا کرد این چهار کلمه بود
 مردم که از این چهار کلمه در این فصل
 در آنجا این صاحب که در این فصل
 عرض چنین عرض صاحب که در این فصل
 عرض کند که آن عرض صاحب که در این فصل
 مردم و اقسام آن عرض صاحب که در این فصل
 که عرض صاحب که در این فصل
 که زمان است در این فصل
 سخن در کتابی جمیع احوال صاحب که در این فصل
 یکسری جمیع احوال صاحب که در این فصل
 بابت آن در این فصل
 در این فصل
 در این فصل

[illegible]

کلکے یا پیم
 یکسان جنبہ مذی چون خیر
 ثابت چنگ بر کلک ثابت این نقطه
 پیر کر کلک اند بیکو کرند و حرکت کلک اصل
 مشرق تا سوی مغرب این نقطه از رسی اند در یک کران
 و بیست و چهار ساعت این نقطه از رسی اند در یک کران
 دی فردر جنبش از رسی اند کی اول چنگ قدرت و سال نیم
 کران از رسی اند چرخ مشرقی و بیست و چار ساعت
 اول و بعد از آن چرخ مشرقی و بیست و چار ساعت
 تفاوت روش نیم حرکت از رسی اند چرخ مشرقی و بیست و چار ساعت
 جنبش کلک البروج است از رسی اند چرخ مشرقی و بیست و چار ساعت
 جنبه بر خلاف کران و جنبش او و بیست و چار ساعت
 و مخالف است و در جنبه دیگر جنبه و خلاف البروج
 از رسی اند چرخ مشرقی و بیست و چار ساعت
 اند از رسی اند چرخ مشرقی و بیست و چار ساعت

مجموع

و جمع



کلک ثابت
 را که بر آستان طغیان
 آنچه نه سپهر شفاف و صافی و نیک است
 و آنچه خرد خندان و تابان که جوهر جمیع
 از آفتاب بود و بخود بر و بظلمت
 و نور از دایره ای که بود و نمیزد که نور
 رسد نمیزد روشن و زنده روشن
 بعد دوری از آفتاب شد و در جامه ای روشن
 دوری رسد از خورشید و در آفتاب شد و در جامه ای روشن
 را بر خورشید بود ازین دوری دانسته شد و بر
 آنچه نه که بر است و طغیان بر خورشید است
 مانند جمیع و ملک دارد و شفاف است که اگر
 و عایش ای و صبح دارد و شفاف است که اگر
 خورشید بر عرش ای که نقد عیش
 چنین از سوی

درجہ دوم

[illegible]

2

[illegible]

در هشتم

[illegible]

[illegible]

طبع نفیس
 بر وجهی است و از آن است که در
 حرکتش مانند زرد و سپید است و نفیشتن دیگر و نفیشتن
 دیگر احجام و طبع دیگر احجام و طبع همگان از هم جدا گردد و حرکتش
 باشد که از احجام این غارفت کند و طبع حرکتش و مقدار هم حرکتش
 از نفس و جمیع عالم بعد از صورت و شکل و مقدار هم حرکتش و طبع هم
 جمیع طبیعت جهانی آرام از دیگر است که حرکت از یک یای طبع هم
 و جنبش بر یک یک بعد از آن است از جنبش و طبع هم و طبع هم
 در دهم از جنبش و طبع هم و طبع هم و طبع هم و طبع هم
 کند و هر جمیع که در حرکتی از طبع هم و طبع هم و طبع هم
 گفته شد که سبب علت آن نفس است و نفس هر یک حرکت است و اگر در حد و حرکت یک
 اوده دلیل اتفاق طبع نفس است و چون جدا جانوران و ذرات و حرکت
 از سبب حرکت و طبع هم و طبع هم و طبع هم و طبع هم
 که هر جمیع از نفس و طبع هم و طبع هم و طبع هم

در دهم



وقت نمیکند
شود و وقت غایب کار باشد
تا که تمام راجع باشد که در وقت
که مبین وقت از غذا پاره جدا و با چیزی دیگر که در وقت
و در وقت از اجزای غیبی که در وقت
که در این از اصل خورشید و در وقت
و باید وقت بالبدن که در وقت
و یکبارگی شود و اما در وقت
در وقت خوراک و در وقت
در وقت بالبدن که در وقت
در وقت بالبدن که در وقت

از احاطه آن
 غاصبات را بکلی قایل گردید
 بنور خجالتی نمودنی دارد کشنده بود و در حقیقت
 مدعی که از دانسته بودی خود را بر سر که در میان در نورش یکیش اگر شش از پیش وضع
 اثر کرده بود و پند خود را بر سر که در میان در نورش یکیش اگر شش از پیش وضع
 در خور چنین پس کند و آن محل را تصور لایق آن حس میگرد چون جهات که همانا که در میان
 مختلف که بیان را در چنین است که در میان در نورش یکیش اگر شش از پیش وضع
 غذای موافق که چنین را طرز زنده شود تا خدا را از کلد و این اندام شش است که در میان
 اندامی کلیت چنین حتی را طرز زنده شود تا خدا را از کلد و این اندام شش است که در میان
 شربت زمین و جانوران الی و اگر بایست از آن در خود و بایستی فائز و طبع را از قد فانی و شکوایی
 موافق و مخالف بابت ذوق بویایی که شود و اگر محل را شش است که در میان
 نیز در اندامی خاص و جود لایق است که در دو دم این زینت و آن در میان
 و نیز چنین از پند و مویست عیادت با حواس حیات حتی را احاطه
 تمام نموده و هر کس که در میان در نورش یکیش اگر شش از پیش وضع
 و کمال و حفظ در
 انجاری

و نیز تا که در هر دو باشد با هم
 کار کرد و یکی کار می برد و در ادای
 منت است و این نظر و دیدار در آن
 و گشتن برین از خود و ازین
 باشد چه تا منت که برین
 و اگر گشتند این که هر دو
 و باید چنانچه و صورت
 و ایجابشان نه در زمان
 بخور که در هر دو است و در
 فاضل که زمان است و در
 و در هر دو که در هر دو
 و در هر دو که در هر دو

چنین فعلی
 است از این برای حال و در آن
 آنچه صفت که چه است ثابتی قول فعل چنین
 از نفس از خود این صفت دارد و آن است
 از آن کیفیت که ذات کش چنین فعل در آن
 علامت این فعل نیست و غیر از اینست که در آن
 تغییر حرکت ذات که در خودی که در آن
 تدبیر از خودی این فعل که در آن
 دارد که از این چنین فعل که در آن
 چنانکه از این چنین فعل که در آن
 بسیار است که از این چنین فعل که در آن
 که در آن که از این چنین فعل که در آن
 سبب این که از این چنین فعل که در آن
 همان کیفیت که از این چنین فعل که در آن
 دارد و احادیث

[illegible]

احوال خود را
 یافت و آنچه بیشتر مردم را محال
 که احادیث مردم جام از دنیا بی و از خود خاصه و از خود بی
 و از خود احادیث معنی و زبانی و از خود خاصه و از خود بی
 آنکه است این گمانی غلط است اگر نفس است از احادیث جام
 نفس آنکه خود که آن احادیث جام چون از نفس زبانی و احادیث جام
 در است و این خود همان از نفس و بداری است و خود بداری است
 و همان داشت و خود همان از نفس و بداری است و خود بداری است
 بابت و معنی لغظ حقیقت برای است و برای است و امکان از آن تغییر است
 میجوید باید روشن از اداری بود و از خود با چای است و امکان از آن تغییر است
 با امکان زوال و تغییر معلوم و تصور و نفس یک کوزه و در با بی بود و در پرده و تغییر و بد است
 کرد و در خود و همان طبع با با سه و تغییر و با امکان از آن تغییر و بد است
 در همان از خود و در است و با با سه و تغییر و با امکان از آن تغییر و بد است
 که زنده پس معلوم از با سه و تغییر و با امکان از آن تغییر و بد است
 گمان غلط و خطاست از آنکه با چای
 حقیقتی نیست

و اینهم که نفس
 عاقله کلی باشد از نفس خودی
 و نفس عاقله کلی معقول خود را فراموش می کنند
 و فراموش کنند از آنکه کل نفسی باشند و چون با خود خودی میانی
 عاقله کلی که مشاهد و حاضر خودی می کنند و باز چون بخورند از آن فراموش می کنند و اگر آن
 که ایند نظیر آن صور خودی را فراموش می کنند و بداند و از آن گذشته تا فراموشی توانستی
 چون احکام و قضایایی نفسی را با خود می شناسند که هر نفسی که در آن نفس عاقله کلی
 معلومات نفسی از نفس دانسته کلی شده است و نیز محال است که نفسی را به نفس عاقله کلی
 رسیدن که نیست و با خود را با آن توان یافت و از آن خودی که در آن رسیدن نفس عاقله کلی
 باقی و باقی آموزنده پیدا کردی که دانسته خودی که در آن رسیدن نفس عاقله کلی
 شایسته که بصورت حقیقی نفسی رسیدن است و نیز محال است که نفس عاقله کلی در آن صورت
 نفسی است و معقول و در محال است که نفس عاقله کلی در آن صورت رسیدن
 نتواند که اگر از چنین محال آن صورت خودی که در آن رسیدن نفس عاقله کلی
 که بر هر از یکی در آن رسیدن نفس عاقله کلی
 شود

در غم

[illegible]

[illegible]

در بقیع

فصلت آنکه
خبر بی بسیار جهان فردی دارد
یکی باشند اگر چه مردم با شخص اضافه است
جهان جهانی و عالم فردی بسیار یکین منبع است
در جهان فردی است و در او اختلاف کثرت افزاود چون احیای بسیار
عالم جهانی یکیم واحد عالم بود و در جهان فردی یکین کالی فرد جهانی بود و در آن طبیعت
فرد می مانند لازم بود و در جهان است کالی آنرا فرد در او بنیان بود و در آن طبیعت
مردم از آنکه مجموع آنرا در او بنیان و در آن طبیعت را در آن در آن در آن
و کالی آنرا فرد در او بنیان و در آن طبیعت را در آن در آن در آن
فردی است که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
مردم و انعام است که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
آنکه فردی است که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
خاک که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
کرد در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن



البسم

بسم الله الرحمن الرحيم

دیده شود چنانچه
استیاده توان دید دانسته
کلی در نفس دانسته بیکد چو دانستیم و مختلف
بود اگر چه کبریات بوی با یکد و از در یک کوی دار و در یک کوی
و از زمان زمان عقل چو در کات عقلی از السلام در در سخن در اقام دانسته
متغیر و در کات عقلی چو در کات عقلی از السلام در در سخن در اقام دانسته
بنا بر آن بود که در کات عقلی چو در کات عقلی از السلام در در سخن در اقام دانسته
صوابی دارد و در کات عقلی چو در کات عقلی از السلام در در سخن در اقام دانسته
که کم اگر که البسم حتی رسد دانسته بود و چو در کات عقلی از السلام در در سخن در اقام دانسته
بر حال دیگر که بعضی از کات عقلی بود و چو در کات عقلی از السلام در در سخن در اقام دانسته
دانستی دانستن صواب بود و دانسته دانست که در کات عقلی از السلام در در سخن در اقام دانسته
شد و چو در کات عقلی چو در کات عقلی از السلام در در سخن در اقام دانسته
نیز این از هم اگر که دانستن صواب دانست و دانسته دانست که در کات عقلی از السلام در در سخن در اقام دانسته
باشد و چو در کات عقلی چو در کات عقلی از السلام در در سخن در اقام دانسته



چون دانسته شود
شود بی دیگری دانسته شود یا نه
مفرد و جدا بلکه با دیگری دانسته شود چون کلمه
که کرانی است که زکرائی زمین است و اما دانسته می شود
بسیب باشند با مرکب دانستن غیر است و بعد دانسته مقدم است و بعد بوی دانسته
چیز است و معنی لغت نیست که دانستن که هر چند باشد و گذشته است و چند دیگر است از آنکه خبر باشد
و بعد بوی مرکب باشد و در کتاب لغت و چه چیزی است و چگونه است و معنی دیگر که بوی مرکب از هر
چیزی است و دانسته تواند که دانسته می شود و معنی لغت مردم است و با بوی معنی است که دانسته می شود و از آن
معلوم است و دانسته می شود و با بوی معنی است که دانسته می شود و از آن
مرکب چنان که بوی معنی صداست و با بوی معنی است که دانسته می شود و از آن
و دانسته که هر یک معنی صداست و با بوی معنی است که دانسته می شود و از آن
دانسته و هر یک را از آن معنی است که دانسته می شود و از آن
و مرکب را توصیف باشد که مرکب را توصیف کنند و از آن
معمول و صفات معنی مرکب اجزای معنی مرکب است
و از آن و از آن معنی مرکب است که اجزای معنی مرکب
نمی

باشند که آن
 اخرا را هم نمایند آن مرکب را
 و جو به جو بیاورد اصل بلکه اخرا کمال از دوزانی آن
 مثال اخرا چون اصل چون دلوار به نصف و عطر خانه و طبعی نصف دوزانی و شالی و شنی
 در اصل چون رستی آلوده و بویاری عطر خانه و طبعی نصف دوزانی و غیر دانی لیکن وقت است
 و بزرگی و تخفیف معالی کلی مرکب را اخرا اند که گویند بلکه ضاعت اند و در معالی کلی را
 معانی معالی کلی مرکب و معانی خود است که گویند بلکه ضاعت اند و در معالی کلی را
 نیست گویند و اخرا معالی کلی را اخرا و جو گویند بلکه ضاعت اند و در معالی کلی را
 را نام مجموع شاید که در چاکه روده و دوی نام هم شاید که در کلمات خودی خود را نام
 بی صفات دیگر است یا غایت و بزرگی باشد و این است اما صفت دانی و معالی کلی مرکب
 صفتی باشد که مجموع آن صفت و بزرگی باشد و این است اما صفت دانی و معالی کلی مرکب
 در معنی شکل و دیگر شکل که با صفت و بزرگی باشد و این است اما صفت دانی و معالی کلی مرکب
 دو نام مجموع که در دوزانی و بزرگی باشد و این است اما صفت دانی و معالی کلی مرکب
 بی دار و در جو



صفات ذاتی
 در پیش گفته شده عالم زور
 موصوف باشد و باشد مبادی بود و حاضر
 از موصوف باشد از صفات ذاتی باشد که حاضر در موصوف
 بود و با موصوفی نیز باشد که موصوف را موصوف می خوانند و موصوف را موصوف
 مردم را که موصوفی حاضر است از مردم و از موصوفی نیز باشد که موصوف را موصوف
 عالم خوانند و موصوف مبادی و موصوف را موصوف می خوانند و موصوف را موصوف
 و ترکی مردم را موصوف مبادی و موصوف را موصوف می خوانند و موصوف را موصوف
 دیگرانند یا حاضر در موصوف و موصوف را موصوف می خوانند و موصوف را موصوف
 معانی کلی صفات موصوفات و موصوف را موصوف می خوانند و موصوف را موصوف
 و صفات ذاتی اول یا حاضر در موصوف و موصوف را موصوف می خوانند و موصوف را موصوف
 متصل خوانند و صفات عارضی یا حاضر در موصوف و موصوف را موصوف می خوانند و موصوف را موصوف
 یا با موصوف و موصوف را موصوف می خوانند و موصوف را موصوف
 یا صفات معانی محسوس و موصوف را موصوف می خوانند و موصوف را موصوف
 و صفات ذاتی

از نفس می کشد و صفت است
 باشد یعنی کلی یعنی صفت است
 که جزو صفت است که در صفت از وی دارد و در کلی است
 و هیچ جزو صفت نمی شود که در صفت از وی دارد و در کلی است
 شخصی فردی که در صفت از وی دارد و در کلی است
 اگر در صفت کلی باشد و در صفت است که در صفت از وی دارد و در کلی است
 دیگر جزو صفت است که در صفت از وی دارد و در کلی است
 و نوع بود در صفت کلی که در صفت از وی دارد و در کلی است
 آنها بود که صفت کلی که در صفت از وی دارد و در کلی است
 بسط تر باشد و چون در صفت از وی دارد و در کلی است
 مرکبات و معد و اتم بسط تر باشد و چون در صفت از وی دارد و در کلی است
 بسط کلی که معلوم بود و بسط تر باشد و چون در صفت از وی دارد و در کلی است
 و بسط تر باشد و چون در صفت از وی دارد و در کلی است
 نفای و صورت کلی که در صفت از وی دارد و در کلی است
 صفت شخصی فردی که در صفت از وی دارد و در کلی است
 و بسط تر باشد و چون در صفت از وی دارد و در کلی است

میان این و طرف اجانبه و الیای اول
 انت که نوعی معنی بود و نوع اول خاص
 باضی و این نوع که لغایب باشد و نوع اول خاص
 متوسط باشد و معنی اول که نوعی معنی بود و نوع اول خاص
 و اشخاص باشند و نوعی معنی بود و نوع اول خاص
 را اضافه و اشخاص و کلیات را معنی دانی باشد و نوع اول خاص
 صفت باشد و معنی معنی دانی باشد و نوع اول خاص
 صفات و معنی دانی باشد و نوع اول خاص
 روشن در معلوم کلی و اشخاص و کلیات را معنی دانی باشد و نوع اول خاص
 معنی لفظی و معنی دانی باشد و نوع اول خاص
 که این خبر با آن خبر است بلکه خبر است و معنی دانی باشد و نوع اول خاص
 روشن و روشن بود و روشن بود و روشن بود و روشن بود و روشن بود
 روشن است و روشن است و روشن است و روشن است و روشن است و روشن است
 باشد و روشن باشد و روشن باشد و روشن باشد و روشن باشد و روشن باشد

در دوادوم



این احوال بود
 و موجودات را باشند بخشن
 مبدأ بودن موجود و علم اقسام و شریک را بود
 دانش را علم را بخت و الهی خوانند و اما از آن روی علم
 آن موجود معلوم که یکی با جزوی و علم معلوم کلی مدار بود و علم معلوم جزئی
 و خاص از علم خرد که دو موضوع و مبدأ علم در غایت غایت و افاضل می باشد
 و نام رده این از فزون علم است علم قادر از بند و عدد و علم غایت و تفصیل
 و قیامی او علم سبب است و هر چه بختش در هر یک از اینها باشد که علم سبب
 نوع آن ضایع و هر چه بختش در هر یک از اینها باشد که علم سبب
 سبب و علم در سبب پس از علم شرافت اعمال و طایع نفس مردم و دانستن
 تابع آن باشند و دانستن سبب اختلاف قوتهای مختلف مردم که حال و کما
 اختلاف طایع حیوان و ترکیب اجسادشان و در پراکندگی
 و پراکندگی اندامهای حیوان و طایع آن
 طایع مرکبات
 طایع مرکبات

[illegible]

بود و همچنین سطح
 و عمق و سایر ابعاد این انواع
 که گفته شد اقسام چون خط مستقیم و منحنی و زوای
 و چون سطح مسطح و سطح دایره و سطحی دیگر که
 باز اقسام شود چون سطح مجاور و سطحی دیگر که
 بود مانند سطحی که در آن مقدار تغییر حرکت جسم باشد مقدار تغییر
 مقدار تغییر که در آن مقدار تغییر حرکت جسم باشد مقدار تغییر
 چون عمق که در عمق اقسام شود و در آن مقدار تغییر حرکت جسم باشد مقدار تغییر
 و اقسام آن علم هندسه خوانند و در آن مقدار تغییر حرکت جسم باشد مقدار تغییر
 اما که منصف است که میان دو نقطه است که منصف است و اقسام دی و جانب
 سطح دو فرد از اقسام دی و در آن مقدار تغییر حرکت جسم باشد مقدار تغییر
 و همچنین خطی که در آن مقدار تغییر حرکت جسم باشد مقدار تغییر
 بر سطحی از اعداد و در آن مقدار تغییر حرکت جسم باشد مقدار تغییر
 و اینها در اقسام دی و در آن مقدار تغییر حرکت جسم باشد مقدار تغییر
 و اینها در اقسام دی و در آن مقدار تغییر حرکت جسم باشد مقدار تغییر

در پاره دوم



بودن درینجا
 بودن یکی در بود و دیگری نایز
 دیگر یکی کار و دیگری کار یکی کار کرد و دیگری
 دیگر یکی کار از اشخاص این معانی هم اشخاص جوهر و هم اشخاص
 دیگر یکی از اشخاص این معانی کلی می باشند برین معنی خاص چنانکه آنگاه
 باحوال و عدد و غیر بسیارند پس معانی کلی می باشند برین معنی خاص چنانکه آنگاه
 اضاف بسیار و آنگاه اضاف نری جمع نری و آنگاه اضاف نری و آنگاه اضاف
 رنگ و بوی و طعم و مثل و ذری و گرمی و سردی و درشتی و سادگی و خشنی و نرمی و سختی
 حتی آنگاه کیفیت حتی و قوتی کیفیت انفعال و کیفیت مقدار و چون مقدار اجسام
 و همچنین آنگاه اشخاص مقدار و چون مقدار و آنگاه اضاف مقدار با انواع مقادیر
 مختلف از اجسام چون این و نبات و حیوانات و آنگاه اضاف مقدار با انواع مقادیر
 آنگاه در اشخاص کلی عام آن انواع نامقدار و اشخاص و در اشخاص و در اشخاص
 به اشخاص آن اضاف و اشخاص آن اضاف و اشخاص آن اضاف و اشخاص آن اضاف
 انواع و در اشخاص



زیر

[illegible]

عرض جا پر

20



عقل محدود و محدود
شود چون صفت و فعل محدود
چرا آن اسباب و عقل دانسته که در وقت
روشنی چه روشنتر از خورشید و در وقت
روشنی لوی روشنتر از خورشید و در وقت
مبیت و روشنتر از خورشید و در وقت
خوردن و روشنتر از خورشید و در وقت
بود و روشنتر از خورشید و در وقت
آدم چه بچشم و باین کفایت و باین
چون کفایت و باین کفایت و باین
چون از شنیدن و باین کفایت و باین
تواند شنیدن و باین کفایت و باین
را درین جمله است و باین کفایت و باین
بمعنی مردم رسیده باشد و آن لفظ عالم و
دانا و علم و دانستن است و در
شنودن آن الفاظ

عزت دراز
از آنکه موجود با علت است
با معلول و ذاتا خود معلول نتواند بود
روشن و سیاه یا نور و تاریکی و سیاهی است اگر معلول است
خود بود چه روشن و سیاهی باشد و از بینان و گردیده روشنی و سیاهی نماید و صورت و ماحول
علت روشنی و سیاهی است و در تقریر عقل غایت است یعنی مایه و صورت و ماحول
معلول بود و علت غایت دانسته بگذرد پس آغاز و انجام همه ذاتی است
و ذاتی از کرده و دانسته و احاطه داند که خود دانسته و کرده و دانسته و از
در چهارم از سخن در آنکه احاطه از رسیدن است بهیچ چیزی و دانسته و از
آید بهیچ آنچه داند و اگر دانسته چیزی برود مانند از احاطت دانسته
و در عقل خیر یا نیان نیست که همان عقل
خیر و حسن و خیال

عربی که میگوید
دیگر چون احاطت سیر باطرب
محضی و احاطت فلک افق و مدارات
در آنکه احاطت احاطه بذات است و احاطه بحقیقت
محیط شوند به هم بلکه بطبع و مقدار محیط شوند و بطبع جمیع بذات احاطت در معقول
بطبع زمین محیط بود بطبع آسمان بطبع غلغله عوالم و احاطت عامل و معقول در بطبع
ذاتی و حقیقی و در احاطت کلی بطبع معقول بالعرض دیگر و احاطت عامل و معقول در احاطت
بطبع خویش تا محیط کرد و بطبع معقول بالعرض دیگر و احاطت عامل و معقول در احاطت
و بطبع نهایت وجود احاطه بذات و احاطت در احوال و بذات و احاطت
از آنکه احاطه ذاتی و احاطه را آغاز و انجام نیست لکن معانی آن پیش از خود نیست
و پس در اصل و بعد از حدیث لفظی لکن معانی آن پیش از خود نیست
و از آن سخن را

[illegible]

2000

در مقام

[illegible]

جان محمد علی

[illegible]

دوا صفت از دین

از مملوای و علی

کلی موجود
خودی لطیفی خلق شد
تا هر مملوای و علی را بر حد است و بسیار
و نامی دیگر گرفت و در چند دانش چرا اگر بسیار دانسته
شوند اگر ز نادانان و لیکن دانسته را این دانسته را و هویدا بود
دانسته را نامید و پنداشت و در چند پنداشت و پنداشت و پنداشت
باشد که آن روشنی و پنداشت و پنداشت و پنداشت و پنداشت
دانسته است و خودی در آن بیاید و حقیقت مردم نموده و پنداشت و پنداشت
میدانست و دانسته و اگر موجودات شده و پنداشت و پنداشت و پنداشت
نمی دانست و روشنی و روشنی و روشنی و روشنی و روشنی و روشنی
پند و روشنی و پند و روشنی و روشنی و روشنی و روشنی و روشنی
و پند و روشنی و پند و روشنی و روشنی و روشنی و روشنی و روشنی
بعضی پند و روشنی و پند و روشنی و روشنی و روشنی و روشنی و روشنی
چند پند و روشنی و پند و روشنی و روشنی و روشنی و روشنی و روشنی



بود و در دوات صلاحت
علت و سبب خود و سبب

میان بعضی
بسیار بعضی بنیان مایه و پیش
بسی از خود را که موجودات بودن از خود
داند و بی آنکه موجودات او را علت و سبب از این
راشناست و در روشنی رسیدنی آنقدر که بود از خبرهای بیرونی باشد و اضطرار
اینکه ماضی و وجود او همان مردم را حقایق نوعی و مغربی روشن کرده و چگونه علمای ریاضی و طب و دیگر
علم طبیعی گفتند و در کتب نوشته و بخوبی علمای نجوم و علمای طب و کتب شریع و ادب و کتب
شرایع و اسباب ضایعات علمی و نظری و مقالات و کتب شریع و ادب و کتب
معمود و کشیدن بود و نیز منفعت آن علوم معصود است بر اشخاص مردم و منفعت
سبب آن و صلاح حال آن مایه است و چون آن اشخاص از اشخاص آن علوم و صلاح
و نسیب کار و حیات حتی آنکه شاید بود و نسیب از اشخاص مردم بود که با آن
آن علوم و حیات و سامان کار بی بهره بود و فایده
و باشد و بی آن
علوم

کلامی است
 بدان که در نزد فیلسوفان
 علوم در علم کلی آن باید بود که مستند نظر باشد
 که خارج کرده و الف کیده تا چون اینست کلیات که نفسی
 از ما به صورت کلی آمده از اصول حقیقت محروم مانده اگر چه بعضی
 از این علوم را نام کرده ایم و بدان اشارتی کرده اند و می گویند که
 مشغول کرده و مگر بعضی حاضر موجودات بود و در دو قسم کلی و خودی موجودات این
 جهان و مسولات با کرده و کشنده و موجوداتی که در نقصان و غلطی دارند کان مردم
 را متب برستی را از بنیاد و درین بیان امید بسیاری مردم دانش جوی بود
 موجودات از روی ذات مادی و عیان دامن کلی از بنیاد و غایب و غیر ذوالی بود
 چیزی و چیزی از آنکه چون روشنی و دانش و خود نیست و از ذات و حقیقت
 ادست دینی و خود نیست علم مردم و خود نیست و از ذات و حقیقت
 شد و هیچ قسم از اقسام وجود
 به دانش عظیم
 نوزده



فاحش از شنیدن
دارد و شوق دارد
از دانائی و دانائی از ذات دانادار
دانا اول و آخر هیچ و ما درین نامه کی گوئیم در زوئی پیا
این مقام است حال لفظ معروف و دلالات آن لیکن این احوال
از اهل بصیرت نه از اهل تیرگی نماندند از دوری و صابیت از ذات جوینده
این می توان رسید مگر از غایت زبیدی عبارت می توان است چون می توان
با بعد میان شان و روی احباب بیره را از آن دید و او را آن دید و چون
بوی صافی و بوی در روی احباب بیره را از آن دید و او را آن دید و چون
چون با حسی بقیه و بقیاتی را با حواس بقیه یا بد و تواند و ذات عظیم
بی عوارضی باز کرده و فروغ بگرد و بلی روشن باز شود و کم و بقیه
آید چون دیده در دهن در دهنی و نور خوی کند بختی حال دانائی
زایل گردد و بندرج انور خوی کند بختی حال دانائی
بی انبساطی و قاعای تمام
در نظر چون

چون من حیج
دوم که چای نظار آبخلی
است بابت و چون مندیج بانفرد خوی کند
بایستیدن صفاتی لی عوارض و عوارض لی محلی و مادری
آن پس بوی آسان کرد و نظرات در ذات وجود دارد که راو خبر علم و شکر
مجرد لی عوارض در این بود و بدین نامه فر معلومات و درکات و هر آنچه کردی
را با آنچه غایت و محال است از آن خبر خود دان و خود را فراداد و این سخن بود و این
که در حدیقه اند و مردم از آن خبر خود دان و خود را فراداد و این سخن بود و این
چون شرح حال آسان و دیگر میگوید و جوید تا بین زحمت یافتند و بین و بین و این
بر خود قرار کرد و مردم میگوید و جوید تا بین زحمت یافتند و بین و بین و این
داده نپند و باز و احتیاج سخن خود نماید و دوست و معدن و منبع این خود است و اصل
از آن است و ابواب و دوست و دشمن و مثال صورت نفس است و اصل
چون است و ابواب و دوست و دشمن و مثال صورت نفس است و اصل
که در صفاتی و اصل آن
تجلیل بگوید

المخ قوام الدنيا

ذو النقص صرى

فادبا على اسطرنا غزوا هيب
نوتها ن سنها كاهيه

سبع بالتر من ثمان
لستين عشر دهر الاودان

ليس له شئ سوى ان يهيج
فلا يضيفن عليه الخ

من حجر ليس في الاحجار
وليس في ارضها الخمار

الى جدي لا يقبل رعب
اخبر عن محقة المذئاب

ما امر الا بحجج ماء
وحسن النطق للوشاء

لمن على الآكام والمار
نقد في عين كرم حابل

لا تها خضر كريم
مستعد غدا في القدر

فانه لما انان امرها
ما شق الفكر له خبيرها

لو قيل هذا بعد الامار
لكان ذاك عند محال

لو نشق في ارض فلا سماء
غداؤها الطل مع الهواء

ظاهرة لكر عن ناطره
لكمنا ليس قلب خاطره

دار الهمد



١٠ ورق
الديوان
للف
للمرسلة
للمرسلة

والابن
للمرسلة
للمرسلة

مهاجرة من قبله خفي
مهاجرة من قبله خفي

تلك من ان كنت انا
تلك من ان كنت انا

ناظر في نوع من شكله
الفتح والشيء غيبا

من الخارج في الحار
والجبل يدي في المصار

في القاص

التي هي حكمة في ورق
التي هي حكمة في ورق
التي هي حكمة في ورق
التي هي حكمة في ورق
التي هي حكمة في ورق
التي هي حكمة في ورق
التي هي حكمة في ورق
التي هي حكمة في ورق
التي هي حكمة في ورق
التي هي حكمة في ورق









